

**درس خارج اصول استاد حاج سید محمد جواد شبیری**

**14020816**

مقرر: مسعود عطارمنش

**موضوع:** المقدمة/الوضع /اقسام الوضع

# مروری بر عبارت محقق خراسانی در بحث از وقوع اقسام ممکنۀ وضع

محقق خراسانی بعد از ممکن دانستن «وضع عام، موضوع­له عام»، «وضع خاص، موضوع­له خاص» و «وضع عام، موضوع­له خاص» و ناممکن دانستن، «وضع خاص، موضوع­له عام» به این نکته می­پردازند که از بین سه قسم ممکن الوقوع، کدامیک خارجاً واقع شده­ است[[1]](#footnote-1). تعبیر ایشان به شرح زیر است:

ثم إنه لا ريب في ثبوت الوضع الخاص و الموضوع له الخاص كوضع الأعلام و كذا الوضع العام و الموضوع له العام كوضع أسماء الأجناس ...

البته ما در مورد وضع اسماء اجناس، گفتیم یک ابهامی وجود دارد که از قبیل «وضع عام، موضوع­له عام» باشد؛ ما در مورد لفظ «انسان» گفتیم این لفظ وضع شده است برای لا بشرط از انسانی که کلّی بوده و به نحو وجود ساری ملاحظه شده یا اینکه به نحو صرف الوجود ملاحظه شده باشد؛ در صورتی که انسان به نحو صرف الوجود ملاحظه شده باشد دیگر کلّی محسوب نمی­شود چون طبق ظاهر کلام آقایان کلّی به مفهومی گفته می­شود که به نحو وجود ساری ملاحظه شده باشد؛ این در حالی است که ما گفتیم انسان، لزوماً به نحو وجود ساری ملاحظه نمی­شود بلکه لا بشرط از آن است که در کدامین قالب از قوالب مفهومی گنجانده شود که توضیحش در جلسات سابق بیان شد.

نکته­ای که باید مورد توجه قرار گیرد آن است که انسان در چهار جمله می­تواند به کار برود:

1. «جاء انسانٌ»: در این جمله انسان دربردارندۀ مفهوم وحدت است یعنی تنها بر یک نفر صادق است و آن یک نفر، لولا الامتثال نیز تعیّن ذاتی دارد.
2. «جئنی بانسانٍ»: در این جمله نیز انسان تنها بر یک نفر صادق است ولی آن یک نفر، لولا الامتثال تعیّن ندارد.
3. «الانسان حیوانٌ ناطقٌ»: در این جمله انسان به نحو وجود ساری ملاحظه شده است.
4. «الانسان نوعٌ» یا «الانسان کلّی»: در این جمله مقصود از انسان، مفهوم انسان است نه مصداق انسان؛ چون نوع بودن یا کلّی بودن وصف مفهوم انسان است نه وصف مصداق انسان. به عبارت دیگر در این جمله، انسان، به نحوی ملاحظه شده است که معقولات ثانی منطقی همچون «نوع» و «کلّی»، بر آن حمل می­شوند چون معقولات ثانی منطقی وصف مفاهیم حاکیه هستند نه مصادیق محکیّه.

به نظرمی رسد از بین چهار جملۀ فوق، سه جملۀ اول، حقیقی هستند و جملۀ چهارم مجازی است. ما وجداناً درک می­کنیم انسان، برای مفهومی وضع شده است که لا بشرط از سه صورت اول است یعنی لا بشرط از آن است که به نحو وجود ساری ملاحظه شود یا به نحو صرف الوجود و در ملاحظۀ صرف الوجودی نیز لا بشرط است از این که تعین ذاتی داشته باشد یا تعیّنش بالامتثال باشد؛ پس تمام سه صورت مزبور، معنای حقیقی انسان هستند؛ اما وقتی گفته می­شود «الانسان نوعٌ» یا «الانسان کلیّ»، استعمال انسان مجازی است چون آنچه از لفظ انسان درک می­کنیم آن است که برای حکایت از مصادیق باشد نه اینکه مفهومش اراده شده باشد.

خلاصه اینکه موضوع­له انسان، لا بشرط از سه صورت اول است ولی نسبت به صورت چهارم لا بشرط نیست یعنی نسبت به اینکه به عنوان وجود ذهنی ملاحظه شود یا به عنوان وجود خارجی ملاحظه شود لا بشرط نیست لذا اگر انسان بما أنه نوعٌ او کلّیٌ، ملاحظه شود، ذهنی بوده و مجاز است.

اما نکته­ اینجاست که همان موارد حقیقی نیز \_که انسان برای حکایت از خارج ملاحظه شده\_ خودش به گونه­های مختلفی قابل ملاحظه است که بیانش گذشت؛ برخی از آن گونه­ها اصطلاحاً ذیل مفاهیم کلّی قرار نمی­گیرد؛ همچنانکه به یک معنا ذیل مفاهیم جزئی نیز قرار نمی­گیرد. این ابهامی است که توضیحش گذشت؛ اگر جزئی به معنای مفهومی باشد که از شیء واحد متعین حکایت می­کند، برخی از گونه­های ملاحظه انسان، به نحوی است که واحد هستند ولی متعیّن نیستند؛ یعنی تعدّد مصداق ندارد و یحکی عن کثیرین نیستند ولی متعیّن هم نیستند لذا نه می­توان آن­ها کلّی به شمار آورد و نه جزئی؛ بنابراین اقسام مفاهیم بیش از کلی و جزئی است.

## وقوع پدیدۀ «وضع عام، موضوع­له خاص»

عمدۀ بحث آن است که آیا «وضع عام، موضوع­له خاص» واقع شده است یا خیر؟

#### دیدگاه محقق خراسانی در موضوع­له حروف

و أما الوضع العام و الموضوع له الخاص فقد توهم أنه وضع الحروف و ما ألحق بها من الأسماء ...

برخی گفته­اند: حروف و برخی از اسماء \_همچون اسم اشاره و ضمیر و موصول\_ که ملحق به حروف هستند، وضعشان از قبیل «وضع عام، موضوع­له خاص» است.

كما توهم أيضا أن المستعمل فيه فيها خاص مع كون الموضوع له كالوضع عاما.

مبنای دیگری نیز وجود دارد مبنی بر اینکه وضع این امور، از قبیل «وضع عام، موضوع­له عام» است و خصوصیت مزبور، در زمان استعمال حاصل می­شود؛ معلوم نیست توهم دوم، را چه کسی قائل شده است؛ اساساً این توهم، یک توهم بسیار ضعیف است و ارزش بحث کردن ندارد.

محقق خراسانی مبنای سومی را اختیار نموده و می­فرماید: وضع این امور، از قبیل «وضع عام، موضوع­له عام» است و آنچه توهم شده منشأ خاص شدن موضوع­له حروف است، به حریم موضوع­له ارتباطی ندارد. ایشان می­فرماید آن خصوصیتی که مطرح می­کنید به چه شکل است؟ (آیا این خصوصیت موضوع­له را جزئی خارجی می­کند یا جزئی ذهنی؟)

اگر مرادتان آن است که این خصوصیت، موضوع­له را جزئی خارجی می­کند و آن را یک فرد خاص می­کند، مقصودتان نادرست است چون کثیراً ما این خصوصیت، موضوع­له را یک فرد خاص نمی­کند بلکه موضوع­له کماکان کلّی است؛ ایشان می­فرماید از همین رو برخی فحول آن را جزئی اضافی قلمداد کرده­اند که در حقیقت کلّی است؛ جزئی اضافی یعنی مفهوم کلّی­ای که نسبت به یک مفهوم کلّی دیگر، ضیق­تر است نه اینکه واقعاً جزئی باشد. بنابراین اگر لفظی برای مفهوم جزئی اضافی وضع شود، در حقیقت برای کلّی وضع شده است.

اما اگر مقصودتان آن است که این خصوصیت، منشأ می­شود موضوع­له یا مستعمل­فیه \_که یکی هستند\_ جزئی ذهنی شود، یعنی در عالم ذهن جزئیت پیدا کند، این هم اشکالاتی دارد که در آینده به آن اشاره خواهیم کرد.

پیش از بیان ادامۀ کلام محقق خراسانی به بررسی قطعه­ای از عبارت ایشان می­پردازیم؛ ایشان فرموده­اند:

فمن الواضح أن كثيرا ما لا يكون المستعمل فيه فيها كذلك بل كليا ... .[[2]](#footnote-2)

مثالی که برخی آقایان برای این مطلب بیان کردند عبارت است از «سِر من الکوفة الی البصرة»؛ سیری که از کوفه تا بصره تحقق می­یابد، خودش کلّی بوده و دارای مصادیق متعدّد است؛ حال برای ساده­تر شدن بحث بگویید «سِر من البصرة»؛ سیر از بصره گونه­های مختلفی دارد لذا من به گونه­های مختلفی می­توانم امر به سیر را امتثال کنم. «سِر من البصرة» در حقیقت امر به ایجاد صرف الوجود سیر از بصره است و صرف الوجود تا وقتی وجود خارجی پیدا نکند متعیّن نمی­شود.

به نظر می­رسد نیاز نیست برای این مطلب مثال امری بزنیم؛ می­توان به جای امر به سیر، «سار زید من البصرة» را مطرح کرد؛ چون هر چند در این مثال، یک سیر خاص در خارج تحقق پیدا کرده اما ما از آن سیر خاص، بما أنه خاص حکایت نمی­کنیم. این مثال شبیه مثال «جاء رجلٌ» است که سابقاً آن را توضیح می­دادیم؛ در این جمله ولو آن مردی که آمده، در واقع زید بوده است اما ما از زید بودن او حکایت نمی­کنیم لذا آن جائی چه زید باشد چه عمرو باشد چه بکر باشد، مفاد «جاء رجلٌ» تغییر نمی­کند. اینکه مجیء در عالم خارج به چه شکل تحقق پیدا کرده ملحوظ متکلم نیست؛ متکلم صرفاً در صدد بیان آمدن یک مرد است اما اینکه آمدن این مرد چه خصوصیاتی دارد، ملحوظ متکلم نیست. به عبارت دیگر مجرّد تعیّن واقعی «جاء رجلٌ» باعث نمی­شود «رجل» در آن متعیّن واقعی به کار رفته باشد.

«سار زیدٌ من البصرة» نیز به همین شکل است؛ مجرد اینکه سیر زید از بصره، مثلاً در فلان زمان خاص صورت گرفته است و یک سری تعیّنات واقعی دارد سبب نمی­شود متکلم از آن تعیّنات نیز حکایت کند.

البته در هر دو مثال همان ابهامی که در بحث مفاهیم کلّی وجود داشت، مطرح است؛ چون در اینجا یک سیر خاص رخ داده است لذا کلّی به معنای یحکی عن کثیرین و ینطبق علی کثیرین نیست؛ در این مثال، قضیه بر یک فرد منطبق است که این یک فرد مردّد است. این همان مشکلی است که سابقاً مطرح می­کردیم مبنی بر اینکه مراد از کلّی چیست؟ آیا مراد از کلّی، آن چیزی است که به نحو وجود ساری ملاحظه شده باشد یا مثلاً شامل صرف الوجود هم می­شود؟

البته در همۀ مثال­ها لازم نیست به نحو صرف الوجود باشد؛ مثلاً می­توان جملۀ «السیر من البصرة حسنٌ» را به کار برد که در آن مفهوم سیر به نحو وجود ساری ملاحظه شده است یعنی تمام افراد سیر از بصره حسن هستند. پس این مثال­ها را می­توان به گونه­ای مطرح کرد که حاکی از یک سیر خارجی باشد یا حاکی از تمام افراد سیر باشد و این بستگی به مثالی دارد که ما در نظر می­گیریم.

این مشکل عامی است که در کلمات آقایان وجود دارد؛ از این مثال­ها چنین استفاده می­شود که گویا آقایان می­خواهند این مثال­ها را ذیل مفاهیم کلّی قرار دهند. پیش­تر گفتیم که اگر این بحث­ها صرفاً بر سر اصطلاح باشد اشکالی ندارد، اما باید دانست هویت مفهومی که به نحو صرف الوجود ملاحظه شده با هویت مفهومی که به نحو مطلق الوجود \_یعنی وجود ساری\_ ملاحظه می­شود فرق دارد.

**سؤال**: مثال مورد نظر، «سار زید من البصرة» است یا «سار رجل من البصرة»؟

**پاسخ**: «جاء رجلٌ» را که مثال زدیم به جهت تشبیه «سار زید من البصرة« به آن بود؛ چون ممکن است «رجل» یک خصوصیات واقعی داشته باشد که مورد حکایت واقع نشود؛ همچنین در مثال «سار زید من البصرة» ممکن است سیر زید از بصره یک سری خصوصیات واقعی داشته باشد که مورد حکایت نباشد. در مثال «سار زید من البصرة» معنای واژۀ «مِن» که بیانگر مفهوم ابتدائیت است را در نظر داشتیم اما برای اینکه کلّی بودن این مفهوم روشن شود مثال «جاء رجلٌ» را ذکر نمودیم که در آن واژۀ «رجل» همین ویژگی را دارد. یعنی همان بحث­هایی که در مورد واژۀ «رجل» داشتیم، در مورد واژۀ «مِن» نیز وجود دارد؛ پس همچنانکه در «جاء رجل»، «رجل» یک سری تعیّن واقعی دارد که این تعیّن واقعی مورد حکایت متکلم و محلوظ وی نمی­باشد، در «سار زیدٌ من البصرة» نیز واژۀ «من» بیانگر مبدأ سیر است که می­تواند همراه با یک سری تعیّنات واقعی باشد اما این تعیّنات توسط متکلم لحاظ نشده و مورد حکایت واقع نمی­شود.

محقق خراسانی فرمودند: اینکه معنای حروف را جزئی می­دانید به چه معناست؟ اگر مقصودتان جزئی خارجی باشد، کثیراً ما با مواردی روبرو می­شویم که جزئی خارجی نیستند؛ اما اگر مقصودتان جزئی ذهنی است، اشکال دیگری دارد.

همچنانکه معنای حرفی در خارج غیر مستقل است در عالم ذهن نیز مفهومش غیر مستقل است. یک سیری توسط زید در خارج تحقق پیدا کرده است که مبدئش بصره بوده است؛ همچنانکه در عالم خارج، ابتدائیت سیر از بصره یک وجود منحاز و مستقل از زید و سیر و بصره ندارد، در عالم ذهن نیز به همین شکل است. ما در عالم خارج یک سیر داریم، یک زید داریم و یک بصره؛ و ابتدائیت که برای سیر زید از بصره مطرح است، وجود منحاز از این سه وجود، ندارد؛ همین عدم استقلال در وجود ذهنی نیز مطرح است؛ یعنی وقتی این پدیدۀ خارجی را در ذهنتان تصور می­کنید، آن مفهوم ذهنی­ای که از نسبت ابتدائیت حکایت می­کند در عالم ذهن، وجود منحاز و مستقل از وجود ذهنی زید و سیر و بصره ندارد. به عبارت دیگر همانطور که تحقق خارجی نسبت ابتدائیت، وابسته به تحقق اطراف نسبت است، تحقق ذهنی آن نیز وابسته به تحقق اطراف نسبت در ذهن است.

با عنایت به این نکته محقق خراسانی می­فرماید اگر مقصودتان از جزئی بودن معنای حرفی، آن است که معنای حرفی، جزئی ذهنی است، اشکالش آن است که جزئی شدن یک مفهوم در عالم ذهن در اثر تعلق لحاظ ذهنی به آن است و فرق بین معنای حرفی و اسمی در آن خواهد بود که معنای اسمی لحاظ استقلالی دارد و معنای حرفی لحاظ آلی و اندکاکی و فی الغیر دارد؛ نکته­ اینجا است که چنین لحاظی نمی­تواند در موضوع­له دخالت داشته باشد. ایشان از جهات متعددی اشکال می­کنند که چنین لحاظی نمی­تواند در موضوع­له دخالت داشته باشد.

ایشان در ادامه وارد یک نقض و ابرام می­شوند.

#### دیدگاه متعارف در موضوع­له حروف

از نحوۀ بحث محقق خراسانی چنین استفاده می­شود که یک معنای واحد برای «من» و «ابتداء» وجود دارد که به دو گونه قابل ملاحظه است: 1- لحاظ استقلالی-2-لحاظ آلی و اندکاکی در سائر مفاهیم.

اما مبنای متعارف در معنای حروف آن است که موضوع­له حروف و اسماء ذاتاً با یکدیگر فرق دارند نه اینکه چون لحاظ ذهنی به معنای حروف تعلق می­گیرد، جزئی شده است. بر اساس مبنای متعارف، بین معنای اسمی و حرفی ذاتاً و سنخاً تفاوت است و علت اینکه معنای اسمی ملحوظ استقلالی است و معنای حرفی به نحو ربطی و اندکاکی ملاحظه می­شود تفاوتی است که در ماهیت این دو مفهوم وجود دارد.

پس اینگونه نیست که ما یک مفهوم واحد را به دو گونه بتوانیم ملاحظه کنیم؛این مفهوم­ها جوهرشان با یکدیگر متفاوت است. به عبارت دیگر ماهیت برخی مفاهیم به گونه­ای است که فی نفسه ملاحظه می­شود و ماهیت برخی دیگر از مفاهیم به نحوی است که فی غیره ملاحظه می­شود؛ پس اینگونه نیست که فی نفسه بودن یا فی الغیر بودن را ما ملاحظه کنیم؛ این­ها خصوصیاتی هستند که در حقیقت خود مفهوم داخل هستند.

این مطلب همانند پدیده­هایی است که در عالم خارج وجود دارند؛ یعنی پدیده­های خارجی نیز به دو گونه­اند؛ برخی از این پدیده­ها، فی نفسه هستند و برخی دیگر فی الغیر هستند

آن نسبت فاعلیتی که بین زید و سیر محقق می­شود یا آن نسبت ابتدائیتی که بین سیر و بصره وجود خارجی پیدا می­کند، پدیده­هایی هستند که اساساً با مفهومی که «ابتداء» (که یک مفهوم اسمی است) از آن حکایت می­کند تفاوت دارند.

تذکر یک نکتۀ کلی لازم است مبنی بر اینکه کسانی که معتقدند وضع حروف، از قبیل «وضع عام، موضوع­له خاص» است، ادعایشان آن است که واژۀ «مِن» در جملات مختلفی به کار می­رود و در هر جمله مستعمل­فیه آن با جملۀ دیگر متفاوت است؛ یعنی یک مستعمل­فیه واحد در تمام این­ها ندارد. مثلاً موضوع­له واژۀ «مِن» را از مقولۀ نِسَب دانسته و می­گویند بین نِسَب جامع وجود ندارد. نِسَب اموری هستند که تکثّر و تشخّص در هویتشان نهفته است.

تک­تک این­ها را باید توضیح دهیم.

#### عدم تقیّد معانی به وجود ذهنی یا خارجی

گفتنی است که هیچیک از کسانی که وضع حروف را از قبیل «وضع عام، موضوع­له خاص» می­دانند، مقصودشان خاص حقیقی و جزئی حقیقی نیست تا اشکال محقق خراسانی به آن وارد باشد. مراد آقایان از خاص بودن موضوع­له «مِن» این نیست که این واژه از یک معنای جزئی حقیقی عینی که تعدّد بردار نیست حکایت می­کند.

پیش از ذکر ادامۀ کلام محقق خراسانی توجه به این نکته لازم است که اساساً معانی، نه به وجود ذهنی مقیّد هستند و نه به وجود خارجی هر چند معنا در ظرف ذهن تقرّر دارد. باید دانست ما در استعمالات با یک مثلث سه­گانه روبرو هستیم:1- لفظ-2-معنا-3-خارج.

لفظ ابتداء با معنا در ارتباط است یعنی لفظ مستقیماً دال بر خارج نیست. لفظ نخست با معنا ارتباط دارد و معنای مورد نظر اگر خارجیّت داشته باشد، بر خارج نیز دلالت می­کند؛ چون معنای مورد نظر در تصدیقیات که صدق و کذب دارند، ممکن است صادق باشد و ممکن است کاذب باشد؛ اگر صادق باشد دال بر خارج است. این معنا در عالم ذهن شکل می­گیرد و وجودش تابع وجود خارجی نیست یعنی چه وجود خارجی باشد و چه نباشد، این معنا در ذهن تقرّر دارد.

تطبیق این مطلب بر جملات به این شکل است که وقتی می­گوییم «جاء زید» یک قضیۀ معقوله در ذهن ما شکل می­گیرد؛ لفظ به کار رفته توسط متکلم، از این قضیۀ معقوله حکایت می­کند ولی حکایت لفظ از این قضیۀ معقوله، با تحفظ بر وصف معقولیت و موجودیت در ذهن نیست بلکه حکایتش از این قضیه، با وصف فناء در خارج و حکایت­گری از خارج است. به عبارت دیگر وجود ذهنی این قضیۀ معقوله، در آن ملحوظ نیست پس هر چند این قضیۀ معقوله توسط ذهن لحاظ شده و در ظرف ذهن موجود شده است، اما این موجودیت و لحاظ ذهنی در آن ملحوظ نیست یعنی معنا وجود ذهنی دارد اما وجود ذهنی بودنش ملاحظه نمی­شود؛ همچنانکه وجود خارجی­اش نیز ملاحظه نمی­شود.

به همین دلیل است که در مفاهیم تصوریه[[3]](#footnote-3)، می­گوییم «زید عالم» یعنی عالم را بر زید حمل می­کنیم؛ موضوع و محمول این قضیه در ذهن شکل می­گیرد ولی ظرف اتحاد این دو در عالم خارج است نه ذهن؛ اگر زید و عالم به وجود ذهنی مقیّد بودند، دیگر بینشان اتحادی وجود نداشت چون اتحاد زید و عالم تنها در عالم خارج است.

بنابراین معنا، \_یعنی آن مفهومی که لفظ از آن حکایت می­کند\_ نه به وجود ذهنی مقیّد است و نه به وجود خارجی؛ هر چند ظرف تقرّرش در ذهن است. به همین جهت است که زید و عالم می­توانند بر یکدیگر حمل شوند؛ ما می­گوییم زید و عالم یکی هستند که ظرف اتحادشان خارج است یعنی ما این دو مفهوم را در نظر می­گیریم و ظرف اتحادشان را خارج قرار می­دهیم.

بنابراین هیچکس نمی­گوید مفهوم بما أنه موجود فی الذهن، موضوع­له حروف است تا محقق خراسانی اشکالات متعدّد خود \_همچون عدم امکان امتثال با وجود ذهنی و ...\_ را مطرح کنند و بگویند مفهوم بما أنه موجود فی الذهن نمی­تواند موضوع­له باشد. آن کسانی که قائل به «وضع عام، موضوع­له خاص» هستند، هر چند مفهوم را در عالم ذهن ترسیم می­کنند اما به گونه­ای نیست که ذهنی بودن را در معنای آن اخذ کنند. تصویری که محقق خراسانی در بحث ترسیم نموده با تصویر ترسیم شده توسط دیگران متفاوت است لذا به نظر می­رسد فرمایش محقق خراسانی در اینجا با مطلبی که آن را نقل نموده و ردّ می­کنند فاصلۀ زیادی دارد.

محصل بیان آقایان این است که ما در عالم مفهومیت دو گونه مفهوم داریم؛ و تعدد گونۀ این مفاهیم، تفاوت جوهری و سنخی است نه اینکه یکی از این­ها لحاظ استقلالی به خود گرفته باشد و دیگری لحاظ غیر استقلالی و آلی. این مفاهیم در ذهن هستند ولی ذهنی بودنشان ملحوظ نیست. اینکه یک مفهوم ملحوظ استقلالی و مفهوم دیگر ملحوظ آلی است، به جهت خصوصیتی است که در ذات آن مفهوم نهفته است و این خصوصیت ناشی از تفاوت ماهوی بین مفاهیم است پس نحوۀ ملاحظۀ مفاهیم در اختیار ما نیست تا یکبار آن را استقلالی و بار دیگر آلی ملاحظه کنیم.

خلاصه این که استقلالی بودن و غیر استقلالی بودن، جزء هویت مفهوم است اما هویتی که در مقام استعمال مورد لحاظ قرار نمی­گیرد. این مطلبی است که فهمش بسیار دشوار است. آنچه در تحلیل معانی حرفیه به دنبالش هستیم آن است که ما با دو سنخ مفهوم مختلف روبرو هستیم که تفاوتشان ماهوی است به طوری که وقتی یکی در ذهن موجود می­شود وجودش فی نفسه است و وقتی دیگری در ذهن موجود می­شود فی الغیر ملاحظه می­شود. تبیین حقیقت این مطلب به هنگام توضیح فرمایشات آقایان خواهد آمد.

### نقض و ابرامی نسبت به مبنای محقق خراسانی

محقق خراسانی در اینجا مطلبی را متذکر می­شوند که آن را طرح نموده و توضیحش را به جلسۀ بعد موکول می­کنیم.

ایشان پس ذکر این نکته که موضوع­له حروف و اسماءِ مناسب با حروف \_یعنی «مِن» که به معنای ابتدائیت است و خود «ابتداء» که معنای اسمی مناسب آن است\_ یکسان هستند، در مقام پاسخ به این اشکال بر می­آیند که اگر «من» و «ابتداء» هم­معنا هستند پس باید بتوانید در یک جمله، هر دوی اینها را به جای دیگری به کار ببرید؛ مثلاً باید بتوانید به جای «سار زید من الکوفة» بگوید «سار زید ابتداء الکوفة» و نا گفته پیدا است که چنین چیزی غلط است؛ یعنی نه تنها استعمال مزبور، حقیقی نیست بلکه از اساس غلط است. برخی استعمالات حقیقی نیستند ولی غلط هم نیستند که استعمالات مجازی به همین گونه است؛ اما استعمال «ابتداء» به جای «من» اساساً غلط است. اگر موضوع­له «من» و «ابتداء» یکی است، پس چرا نمی­توان این دو را به جای یکدیگر به کار برد چون وقتی دو لفظ با هم مترادف هستند باید بتوانیم یکی را به جای دیگری به کار ببریم؛ مثلاً می­توان به جای گفتن «من به شما محبّت دارم» بگویم «من به شما مهر دارم»؛ اما این جایگزینی در مورد «من» و «ابتداء» وجداناً غلط است و همین نکته دلیل بطلان مبنای محقق خراسانی قلمداد شده است.

محقق خراسانی در پاسخ به این اشکال می­فرمایند: موضوع­له این دو یکی است اما وضع این دو با یکدیگر فرق دارد؛ بزنگاه بحث آن است که عملیات وضع تنها برای تعیین موضوع­له نیست بلکه کیفیت اراده و استعمال موضوع­له نیز با وضع تعیین می­گردد؛ ایشان پس از اینکه معنای موضوع­له در «من» و «ابتداء» را یکسان می­شمرند، چنین می­فرمایند:

إن قلت على هذا لم يبق فرق بين الاسم و الحرف في المعنى و لزم كون مثل كلمة من و لفظ الابتداء مترادفين صح استعمال كل منهما في موضع الآخر و هكذا سائر الحروف مع الأسماء الموضوعة لمعانيها و هو باطل بالضرورة كما هو واضح.

قلت الفرق بينهما إنما هو في اختصاص كل منهما بوضع حيث [إنه‏] وضع الاسم ليراد منه معناه بما هو هو و في نفسه و الحرف ليراد منه معناه لا كذلك بل بما هو حالة لغيره كما مرت الإشارة إليه غير مرة فالاختلاف بين الاسم و الحرف في الوضع يكون موجبا لعدم جواز استعمال أحدهما في موضع الآخر و إن اتفقا فيما له الوضع (یعنی موضوع­له این دو یکی است اما این موضوع­له واحد، دو گونه وضع دارد).[[4]](#footnote-4)

اینکه موضوع­له واحد می­تواند دو گونه وضع داشته باشد، نقطۀ اصلی و دشوار دیدگاه محقق خراسانی است که توضیحش را به جلسۀ آینده موکول می­کنیم.

1. كفاية الأصول ( طبع آل البيت )، ص: 10 [↑](#footnote-ref-1)
2. كفاية الأصول ( طبع آل البيت )، ص: 11 [↑](#footnote-ref-2)
3. مقرّر: ظاهراً مقصود استاد، مفاهیم تصدیقیه بوده است. [↑](#footnote-ref-3)
4. كفاية الأصول ( طبع آل البيت )، ص: 12 [↑](#footnote-ref-4)